

شهید ماشاءلله کارگر



ازبائری علی
سماں جامع سرداران و دہشتگردان استان بوشهر

نام پدر	عالی
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۵/۰۵
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کارمند
تحصیلات	دیپلم
مدفن	بوشهر

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم.

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة. يقاتلون في سبيل الله يقتلون و يقتلون و ذلك هو الفوز العظيم.»

همانا خداوند جان و مال مؤمنین را به بهای بهشت برایشان خریداری می نماید؛ چرا که در راه خدا جهاد می کنند، پس می کشند و خود کشته می شوند و این خود سعادت و پیروزی عظیمی است.

بار خدایا! تو را شکر و سپاس که مرا به صراط مستقیم هدایت فرمودی. زمانی از عمل خویش غافل بودم و نمی دانستم که چه می کنم. یک مرتبه به دفتر اعمال خود نگاه کردم و در آن کار خیری ندیدم و بر خود ترسیدم که مبادا فردای قیامت در آتش سوزان جهنم بسوزم. به درگاه خدای خود توبه کردم و تنها راه پاک شدن گناهان، ورود به جبهه بود و خداوند به من این فیض را داده که بتوانم در راه او با دشمنان مبارزه کنم و به ندای رهبر عزیز، این امید مستضعفان لبیک گویم.

بار خدایا! هدایت کن! زیرا می دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است. خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبای تو را مشاهده کنم. خدایا! دردمندم. وجودم از شدت درد می سوزد. قلبم می خروشد. احساسم شعله می کشد و بندبند وجودم از شدت درد ضجه می زند. تو مرا در بستر مرگ، آسایش بخش. خسته شده ام. دلشکسته ام. نا امیدم. دیگر آرزویی ندارم. احساس می کنم که دنیا دیگر جای من نیست. با همه وداع می کنم.

پدر و مادر! می دانم که فرزند خوبی نبودم و خیلی شما را اذیت کردم، مرا ببخشید و از این متأسفم که نتوانستم کاری برای شما کنم.

مادرم! من با شهادت ازدواج کرده ام و از من فرزندی به نام «آزادی» تولد یافته است. این آزادی، خیلی ارج و ارزش دارد و از شما می خواهم که از این آزادی که فرزند شهیدان است، مراقبت کنید.

ای مادرم! مثل کوه باش و چون کوه استقامت کن. لحظه ای از نام و یاد خدا غافل مباش.

خواهرم! زینب وار با ناملایمات این زمانه دست و پنجه نرم کن و بر زورگویان روزگار چون زینب بتاز و آنها را رسوا کن که در این جامعه ای اسلامی جای این تقاله های استعمار پیر نیست.

برادرانم! از شما می خواهم که راه تمام شهیدان که همان راه برادر شماست را ادامه دهید و با منافقین داخلی کشور که مأموریت دارند تا استقلال این ملت را به هم زنند و راه آمریکا و دیگر ابرقدرت ها را هموار کنند، مبارزه کنید و تا مرحله نابودی آنها به پیش بروید.

خاطرات

راوی: پدر شهید

شهید ماشاﷺ الله در «جفره» متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه‌ی «باغ زهرا» و دوران دبیرستان را در دبیرستان‌های «شریعتی» و «حاج جاسم» گذراند. ایشان از همان دوران کودکی، به حقیقت، دین را درک کرده بود و درست رفتار می‌کرد. بسیار مهربان و خوشرو و اهل نماز شب و نیایش سحرگاهی بود. از محسناتش هر چه بگویم کم گفته‌ام. احترام زیادی برای پدر و مادر قائل بود و نمازش را به وقت در مسجد ادا می‌نمود و در مراسم مذهبی هم فعالیت داشت.

از همان ابتدای جنگ، وارد جبهه شد. در دوران انقلاب در راهپیمایی‌ها شرکت می‌نمود و به دیوارها پوستر و عکس می‌چسپاند. او جنگ و جهاد را عاشقانه دوست داشت و در جنگ، حضوری مستمر داشت. همیشه می‌گفت: «من در جبهه چیزهایی می‌بینم که باعث می‌شود نتوانم اینجا بمانم.» او پس از سال‌ها تلاش و مبارزه بالاخره به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت بود، رسید.

راوی: خواهر شهید

برادرم در دوران انقلاب، نوجوانی حدوداً دوازده ساله بود و علاقه‌ی زیادی به شرکت در راهپیمایی‌ها داشت. شب‌ها پلاکاردی از عکس حضرت امام خمینی می‌ساخت و برای فردا صبح آماده می‌کرد تا در تظاهرات شرکت کند و آن را به مراسم ببرد.

گاهی خانواده مانع می‌شدند و به وی می‌گفتند: «تو کوچکی، ممکن است زیر دست و پا له و گم شوی.» و همین‌گونه هم بود. خیلی از شب‌ها او گم می‌شد و ما به دنبالش همه جا را می‌گشتیم. گاهی تا صبح او را نمی‌یافتیم و نزدیکی‌های صبح به منزل می‌آمد. زمانی که مجسمه‌ی شاه را به پایین کشیدند، او هم آنجا بوده و با مردم همکاری داشت.

خوش‌اخلاق و مهربان بود. نماز و روزه را همیشه به جا می‌آورد. صله‌ی رحم می‌کرد و به حل اختلاف اطرافیان می‌پرداخت. خوشرو و خوش‌رفتار بود. به حجاب زیاد اهمیت می‌داد. در گرما و سرما اهل تلاش بود و گاهی حتی در اوج گرمای تابستان، برای جا به جایی یک کانتینر، ساعت‌ها زیر آفتاب می‌ماند. او با کودکان نیز به مهربانی رفتار می‌کرد و آنها را می‌بوسید.

یک بار نیمه‌های شب بود که از دیوار حیاط بالا آمد و وارد منزل شد. او را که دیدم، پرسیدم:

— چه شده؟

گفت:

— نماز عشا را نخوانده‌ام. نتوانستم در بین راه بخوانم.

رنگش زرد زرد بود. با همان لباس نظامی نماز خواند. در حین نماز تکه کاغذی از جیبش افتاد. آن را برداشتم. دیدم برگه‌ی مرخصی بیمارستان است. معلوم شد که او حدود ۱۲ روز شیمیایی شده و در بیمارستان «خیبر» گردستان بستری بوده است. می‌گفت که صحنه‌های عجیبی آنجا دیده است. برادرم ماندن را دوست نداشت و پس از بهبودی، دوباره به سوی جبهه رفت.

وقتی شهدا را می آوردند، در مراسم تشییع پیکرشان حضور می یافت و اشک می ریخت و گاهی هم عکسشان را بزرگ می نمود و به دیوار نصب می کرد. او با تمام وجود در آرزوی شهادت می سوخت.

ماشاءالله اصلاً به مادیات علاقه نداشت و هیچ وقت با جبهه تسویه حساب نمی کرد؛ می گفت: «حالا زود است. آخر جنگ، حتماً تسویه می کنم.» اگر در جبهه هدیه ای می گرفت، آن را به کودکان و بستگان هدیه می کرد. هنوز تسبیح و شال او را برای تبرک نگه داشته ام.

وقتی حضرت امام (ره) پیام صلح را صادر نمود، بغض در گلوی برادرم گیر کرد. دختر خواهرم کوچک بود و روبان قرمزی به موهایش بسته بود. ماشاءالله با همان حالت بغض، خیلی مهربانانه به او گفت:

— مگر نمی دانی صلح کرده ایم؟ برو روبان سفید ببند!

او عاشق امام بود و او را خیلی دوست داشت. آخرین باری که به جبهه رفت، با ما خداحافظی نکرد. او و دو برادر دیگر، هر سه در جبهه حضور داشتند، اما شهادت فقط نصیب ماشاءالله شد.

راوی: مادر شهید
شبى خواب دیدم که در برابر یک دریای عظیم قرار گرفته ام. ناگهان ماشاءالله آمد و دستم را گرفت. به او گفتم:

— تو چرا آمده ای؟

گفت:

— آمده ام تو را از آب رد کنم.

قدم به قدم، پاهایم را در آب گذاشتم و با هم از آب رد شدیم. پس از آن گفت:

— مادر! هرگز از آب واهمه نکن و نترس! من همیشه با تو هستم.

گفتم:

— مادر! پیشم نمی مانی؟

گفت:

— نه، من می روم، اما مرا فراموشم نکن! من همیشه دعاگوی تو هستم.

راوی: برادر شهید
شهید ماشاءالله از همان نوجوانی وارد بسیج شد. او دوستانی پاک و مخلص داشت؛ کریم تنگستانی یار صمیمی او بود و با او هم به شهادت رسید.

در عملیات‌های «الفجر ۲»، «کربلای ۴»، «کربلای ۵» و «الفجر ۸» شرکت داشت. زمانی که جبهه به نیرو نیاز داشت، با مهربانی دنبال نیرو می‌گشت و جذب می‌کرد و با خود به جبهه می‌برد.

در عملیات «الفجر ۸» که منجر به شهادت ایشان شد، هم‌ی بچه‌های باغ‌زها را با هم در یک گروهان بودند و او تنها در گروهان دیگری خدمت می‌کرد. سحرگاه به طرف خط حمله می‌کنند و درگیری شدیدی شروع می‌شود. همان ابتدا تعداد زیادی از بچه‌ها زخمی و شهید می‌شوند. پس از اتمام عملیات، عراقی‌ها از آن منطقه آب رد کردند و تا یک ماه پیکر شهیدان در آن منطقه ماند که پس از تحقیق و تفحص، جسدشان را به دست آوردند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران